

یادداشت

هنر و جامعه

گلادیز اینگل لانگ

ترجمه: **سیحان رضایی**

بخش اول

تا قبل از دهه ۱۹۷۰ که جامعه‌شناسان توان و اثرزوی قابل توجهی را در مطالعات هنر یا به بیان دیگر پیشرفت جامعه‌شناسی هنر صرف کردند مرز مشخصی مابین آنچه هنر است و آنچه هنر نیست، وجود نداشت. تا آن زمان هنر اروپا بیشتر از همנוعش در ایالات متحده به جامعه‌شناسان توجه می کرد. اما با این وجود این حوزه مطالعاتی حتی در آنجا نیز نتوانسته بود به رشته‌ای مستقل و رسمیت یافته بین‌المللی تبدیل شود و تا سال ۱۹۶۸ هم اصطلاح جامعه‌شناسی هنر در دایره‌المعارف بین‌المللی علوم اجتماعی که در پی جمع و ارزیابی تفکرات و هنرهای گسترش یافته حوزه علوم اجتماعی بعد از جنگ دوم جهانی بود نیز درج نشد. با این حال در پایان قرن گذشته مطالعات هنر، وارد جریان اصلی نظریات علوم اجتماعی شد و هم در کشورهای اروپای غربی و هم در ایالات متحده به سرعت به دایره مطالعات تجربی رسید.

اما سؤال این‌جا است که چرا هنر به عنوان موضوعی آشکار در مطالعات جامعه‌شناختی عملاً تا نیم قرن بعد از جنگ اول ناپدید انگاشته شده بود و حتی در متون دانشگاهی نیز حضور نداشت؟ در پاسخ به این سؤال ابتدا باید اشاره داشت که کشش ذاتی موجود در بین جامعه‌شناسی و هنر به قول پیر بوردیو اجفت عجیبی» را متولد کرده است. به طوری که هنرمندان که به وحدانیت و یتکایی پدیدآورنده هنر معتقد بودند، از تلاش دانشمندان علوم اجتماعی در تشریح اجتماعی نقش هنرمند و درک آثار او به صورت محصولی اجتماعی به جای کار فردی یا به بیان دیگر مطرح سازی این سؤال که چه حدی از هنرمند می توانند به جای ساخت، تولدیاخته بستر اجتماعی اش باشد به شدت خشمگین بودند. از طرف دیگر رویکرد روشنفردان انسان شناختی نیز در توجه به نهادهای هنری و مطالعه تاثیر شبکه‌ها در موفقیت‌های آنها و همچنین تحلیل وابستگی و ارتباط جنبه‌های اقتصادی محصولات هنری یک سره به ساده‌سازی دستاوردهای هنرمندان می پرداخت و ایشان را بیش از پیش آزاده می کرد.

از طرف دیگر بسیاری از محققان علوم انسانی، دیدگاهی شکاکانه نسبت به هنر داشتند. از نظر ایشان، جذایت هنر، چیزی شبیه زمر و راز و بهترین تصمیم ممکن ترک و رهاسازی اوش بود. بر همین اساس آنها به ندرت با تلاش‌های دانشمندان علوم اجتماعی در دستیابی به حقیقت و تبیین هنر موافق بودند. در چنین عملکردی که خصوصیات و استعدادهای شخصی ناپدیده انگاشته می‌شد به سختی جایی برای مشروعیت بخشی به زیباشناسان باقی می ماند. به علاوه در پیگیری چنین روش ششای دشواری بسیاری از جامعه‌شناسان ترجیح می دادند بر مسأله‌ی متمرکز کردن تحلیلش به آسانی از طریق آمار صورت گیرد که البته به نظر نمی‌رسید هنر جزء این دسته به حساب آید. از طرف دیگر آنها بیشتر به موضوعاتی توجه می‌کردند که در حل مشکلات اجتماعی از نقش بسیار بالای برخوردار باشد یا هم هنر در ایالات متحده جزء سطوح بالای این لیست قرار نمی‌گرفت.

با این وجود جریانی آهسته اما پیوسته—مخصوصاً از اوایل دهه ۱۹۶۰– در توسعه جامعه‌شناسی هنر شکل گرفت. این امر بدان سبب بود که فاصله فکری اندکی بین رویکردهای علوم انسانی و جامعه‌شناسی وجود داشت. از طرف دیگر تاریخ‌شناسان هنر نیز به مطالعه هنر در بافت اجتماعی‌اش مشروعیت بخشیده بودند و حتی جریان اصلی جامعه‌شناسی، به جای روش‌شناسی صرف «علمی» به استفاده از دیدگاه خود‌ها هم پرداخته بود. در ضمن بعد از جنگ دوم جهانی، گسترش ارتباطات جامعه‌شناسان آمریکایی با هموعاانشان در کشورهای اروپایی که هنر را یکی از نهادهای مهم و حیاتی اجتماع و محصولی اجتماعی تلقی می‌کردند، سبب پیشرفت این جریان در ایالات متحده شد. درک ضرورت فهم و بررسی هنر در بافت و بستر اجتماعی‌اش و همچنین رشد چشمگیر علاقه جامعه‌شناسی هنر همه منجر به افزایش اهمیت هنر در جامعه آمریکا و به تبع آن درک آن مهم در دولت شد. بدین ترتیب به‌رغم مخالفت اجماع‌گروه‌ای که در عدم دخالت و سرمایه‌گذاری دولت—به سطوح فدرال، ایالتی و محلی—در هنر وجود داشت حمایت دولتی از هنرهای عامه پسند تبدیل به یک امر نهادینه شد. در این میان گروه کوچک اما مصممی از دانشگاهیان به پیشرفت تحقیقات و تئوری‌های جامعه‌شناسی فرهنگ و به خصوص جامعه‌شناسی هنر کمک شایانی کردند و توانستند این رویکرد را که پیش از این ناشناخته بود در دهه پنجاه قوام بیشتری بخشد. در همین راستا نشستی در باب جامعه‌شناسی هنر در لیست برنامه‌های همایش انجمن جامعه‌شناسی آمریکا قرار داده شد. کنفرانس دیگری نیز در ۱۹۵۷ در باب هنر و رفتار انسانی در مرکز مطالعات پیشرفته علوم رفتارشناسی برگزار شد که یکی از نتایج آن چاپ کتابی مشتمل بر مقالات ارائه شده در کنفرانس بود. در مقدمه کتاب رابرت ویلسون ویراستار اثر استدلال کرده بود که جامعه‌شناسی هنر در مراحل آغازین خود قرار گرفته و هنوز به پختگی لازم برای رسمیت یافتن دست نیافته است. اما کتاب او که مقالات متعددی از تحقیقات تجربی این حوزه را در بر می‌گرفت توانست توجه زیادی را به خود جلب کند. در یکی از آن مقالات، سینیثا وایت، هنرشناس تاریخی‌هی همراه با هریسون وایت، جامعه‌شناس دانشگاه هاروارد از مطالعات و بررسی‌هایشان در تحولات نهادینه شده دنیای نقاشی فرانسوی و چگونگی این دوران هنری سخن گفتند. آنها بعدها مقاله خویش را در گسترش داده و به صورت کتابی با عنوان «بوم‌های نقاشی و زمانه‌شان» (۱۹۶۵) به چاپ رساندند. این تحقیق خود با شرح نمونه‌ای عملی به این بحث می‌پرداخت که چگونه هنر تحولات و دگرگونی‌های فم هنری با مطالعه و بررسی بافت تاریخی و اجتماعی‌اش به بهترین صورت خود می‌رسد. شاید یکی از مهمترین قدم‌هایی که برای توسعه این رشته در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی برداشته شد مزاج مجموعه آثاری از میلیون‌البرکت، جیمز پابرت و چاپ گریف در ۱۹۷۰ بود. عناوین آثار به صورت آشکاری (جامعه‌شناسی هنر و ادبیات) به بیان همین موضوع می‌پرداخت. چنین نوشته‌هایی در اصل برای اهداف آموزشی تهیه شده بود، اما در کنارش پیشرفت این نگاه مطالعاتی هم به نظر بود.

مقدمه

کمتر موضوعی به اندازه نسبت اسلام با حکومت، مابه الاختلاف و محرک بحث و مناقشه میان گروه‌ها و فرق مختلف مسلمانان بوده است هرچند صورت بندی موضوع اختلاف پیوسته تغییر کرده است. زمانی نزاع بر سر این بود که از میان یاران درجه اول پیامبر چه کسی بیشتر صلاحیت سرپرستی جامعه مسلمانان را دارد و تعیین الزام عملکرد و نوع تصمیمات و قوانین مشروعیه دارند. و انصار، اهل حل و عقد و یا عامه مردم) نهاده شده است، این مهم چگونه باید انجام می گرفت تا بتوان گفت مورد رضایت خدا و رسول بوده است. در یک مرحله بعد این اختلافات به شکل گیری دو نظریه عمده و متضاد درباره روش تعیین زمامدار و ملاک مشروعیت حکومت انجامید. مطابق نظریه

اول، اسلام مسئولیت تعیین زمامدار و شکل اداره جامعه را بر عهده مردم گذاشته و از آنان خواسته است تا این مهم را با شور میان خود فیصله ببخشند. بر طبق نظریه دوم جانشین پیامبر و حاکم مسلمانان را خداوند تعیین کرده و در این باره دستورات صریح به پیامبر داده است. لذا حق زمامداری مختص کسانی است که خداوند و پیامبر و آنان را به این سمت برگزیده‌اند. و تنها حکومت این اشخاص

از مشروعیت دینی برخوردار است و حال آنکه در چارچوب

نظریه اول تنها زمامدارانی که با رای مردم و از طریق شورا،

که در کم و کیف و چگونگی آن هرگز وحدت نظر وجود

نداشته است، برگزیده شوند از جنبه احراز آن سمت و نه

الزام عملکرد و نوع تصمیمات و قوانین مشروعیه دارند. هرچند در واقعیت تاریخی، از صدر اسلام تاکنون به هیچ

یک از این دو نظریه به طور کامل عمل نشده است. اکثریت

خلفا و زمامداران سرزمین‌های اسلامی، مشروعیت خود

را عملاً از عامل غلبه و زور (تغلب) اخذ کرده‌اند ولی

همان‌ها هم در مقام توجیه نظری و شرعی اقدام کرده‌اند

و نهایتاً به یکی از این دو مرجع خدا و رسول و یا بیعت

شورا نسبت داده‌اند.

تا پیش از رویارویی و درگیری جامعه‌های مسلمانان با تحولات عصر جدید، نهاد خلافت، شکل غالب ساختار سیاسی حکومت و دولت اسلامی بود خلفا عنوان جانشینان پیامبر و وارث سنت خلفای راشدین و رضایت اهل حل و عقد، نزد اکثریت مسلمانان که اهل سنت بودند کسب مشروعیت می‌کردند، گروه‌های دیگر از جمله اقلیت شیعه امامیه، ضمن پذیرش عملی (دو فاکتوری) حکمرانی آنها، حاکمیت‌شان را در لحاظ دینی مشروع نمی‌دانستند. از نظر ایشان، زمامداری حق مشروع آخرین فرد منصوب از جانب خدا و رسول، یعنی امام دوازدهم است، که در هر جایی کبری به سر می‌برد و تا ظهور وی که قابل پیش بینی نیست، تشکیل حکومت حقه شرعی منتع می‌بود. با آغاز دوران جدید و رویارویی مسلمانان با تمدن و فرهنگ غرب که با فروپاشی نهاد خلافت و تجزیه و قلمرو خلافت عثمانی همراه گردید، جامعه‌های مسلمانان دستخوش بی ثباتی و تزلزل گردیدند. با ظهور نیروهای فکری، فرهنگی و سیاسی اجتماعی جدید، یک بار دیگر مسئله نوع نظام سیاسی و مبانی مشروعیت حکومت در مرکز مباحثات نظری و نزاع‌ها و تحکرات سیاسی قرار گرفت. در آغاز این دوره از بیرون از ایران درمیان اهل سنت، تحولات فکری و سیاسی، از درمیان نوسازی اجتماعی و فرهنگی و احیا و تجدید بنای معتقدات و نهادهای اسلامی با آهنگ تندرتری جریان یافتند. طیفی از دیدگاه‌ها درباره رابطه حکومت و سیاست با دین مطرح گردیدند. در یک طرف طیف، نظریه تجدید خلافت اسلامی با سبک و سیاق طیف دیگر از صدر اسلام توسط شیردشا شاگرد محمد عبده تبلیغ می‌شد. در سوی دیگر ایده جدایی دین از سیاست و حکومت به صورت خلافت اسلامی روی مساعد زمانه برای تجدید بنای خلافت اسلامی روی مساعد زمانه نداد. ایده مزبور در برابر ایده‌های جدید یعنی حکومت‌های مدنی ناسیونالیستی و مشروطه شکست خورد و همراه با آن فکر تاسیس حکومت‌های دینی برای

یک دوره نسبتاً طولانی به حاشیه رانده شد. اما در سه دهه اخیر و بعد از ناکامی حکومت‌های ملی و پارلمانی، در غلبه بر موانع توسعه و نوسازی جامعه و برقراری دموکراسی و عدالت اجتماعی و به‌ویژه تجربه‌های پی‌درپی، استعمارزدگی و تحت سلطه بودن و احساس ضعف در برابر حکومت‌های غربی، آتش احیای مذهب و جنبش‌های اجتماعی و سیاسی با رویکرد دینی، با حادت و شدت بیشتری برافروخته شد و با عناوین گوناگونی نظیر اسلام‌گرایی و بنیادگرایی یا . . . در سراسر سرزمین‌های اسلامی شعله ور گردید. در پی تحولات مشابهی در ایران در ۵۷ ه‍.ق انقلاب اسلامی به حکومت غریبمدهی پادشاهی خاتمه داد و به جای آن نظام جمهوری اسلامی براساس ولایت فقیه استقرار یافت. این حادثه به یک رشته نزاع‌های سیاسی و مجادلات نظری و کلامی تازه دامن زد که از آن میان، پرمناقشه‌ترین مسئله حکومت بود از امکان، وسومندی و پایه‌های مشروعیت خداوند است و نسبت با آن حاکمیت مردم، دموکراسی و جمهوریت. یک دسته از طرفداران نظریه ولایت فقیه، بر این عقیده‌اند که اولاً تاسیس حکومت یکی از هدف‌های اصلی بعثت پیامبر است و امامت و ولایت (به معنای زمامداری) لا ینفک شأن نبوت و رسالت می‌باشد. ثانیاً، خداوند تنها پیامبر را مأمور تشکیل حکومت نمود که جانشینان وی را هم تعیین و با اسم و رسم به آگاهی مومنان رساند. بنابر این نظر، تاسیس حکومت از حقوق پیشین پیامبران و امامان و طول حاکمیت خداوند است که بعد از آنان به فقها انتقال پیدا می‌کند. بنابراین حکومت این گروه به این دلیل مشروع است که از بالا (از جانب خدا و رسول) تعیین و منصوب شده‌اند.

در این مقاله ابتدا توجه علاقمندان را به تمایزی جلب می‌کنم که در اسلام (قرآن) میان سه شأن و کارکرد پیامبری (نبوت)، امامت یا رهبری و امارت یا زمامداری وجود دارد.



نبوت و حکومت

حبيب‌الله پيمان

بخش اول

غفلت از این تمایز مهم، بسیاری را در تشخیص

موضع حقیقی اسلام نسبت به امر سیاست و حکومت به دشواری افکنده و یا دچار کژفهمی کرده است.

با استناد به آیات قرآن و سیره رسول خدا می توان، نادرستی

نظریه انتصابی بودن امامت و ریاست را اثبات نمود و

چگونگی رابطه و نسبت پیامبری با امامت و حکومت را

روشن کرد.

مسئولیت و شان پیامبری

۱-اسلام در جامعه‌ای پا به عرصه نهاده که فرآیند تمایز

اجتماعی پیشرفت چندانی نکرده بود. سران قبایل قریش

کارکردهای مختلفی نظیر رهبری مناسک دینی، پاسداری

از سنت، مدیریت سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و

فرماندهی نظامی را یک جا در خود جمع داشتند. نزد مردم

طبیعی می‌نمود که یک شخص مجموعه این کارکردها را

برعهده گیرد و همزمان در همه عرصه‌ها ایفای نقش نماید.

از کسی که زعامت قبیله را در دست می‌گرفت انتظار

می‌رفت که بدون هیچ شرط دیگری کلیه این کارکردها را

انجام دهد. بعضی مفسرین و از جمله فقها هم معتقدند

که دو کارکرد متفاوت، رهبری و زمامداری از لوازم و

لا ینفک شأن پیامبری است. در حالی که قرآن این سه شأن

را متمایز و از یکدیگر تفکیک کرده است. آنها تنها

مسئولیت‌های متفاوتی هستند که شرایط احراز و لوازم انجام

آنها هم یکی نیستند. با این وجود، اگر مجموعه شرایط

مزبور برای یک فرد یک‌جا فراهم شود، انجام همزمان این

سه کارکرد توسط وی ناممکن نیست. چنانکه برخی از انبیا

از جمله پیامبر اسلام در سال‌های بعد از هجرت و اقامت

در مدینه، به خاطر آنکه شرایط ایفای هر سه نقش فراهم

بود به هر سه مسئولیت پرداختند. اما بسیاری دیگر از

پیامبران، نظیر ابراهیم، نوح و بیشتر انبیا ینی اسرائیل، و

عیسی مسیح، تنها در دو نقش یکی پیامبری و دیگری

(رهبری (امامت) گروهی از افراد قوم

خدا—به صورت ظاهر شدند و هرگز در مقام

ریاست و زمامداری جامعه قرار

نگرفتند و بعضی دیگر مانند انبیا

بنی اسرائیل از مرحله نبوت قدم

فراز ن نهادند. ایفای نقش پیامبری،

منوط به نزول وحی از سوی خدا و

برانگیخته شدن برای آگاهی و بیم

دادن به مردم است. آنان برای

ایفای این مسئولیت نیازی به جلب

رضایت مردم و با دانستن پیروان

کافی ندارند. بنا به نیاز وجودی

خویش با مردم وارد گفت‌وگو

می‌شوند و به آندار، تعلیم و

هدایت آنان به سوی رهایی و

رستگاری می‌پردازند.

۲-هدف اصلی بعثت پیامبران در دو عنوان کلی زیر

خلاصه می‌شود: اول روشنگری و دعوت به تفکر آزاد در

آیات و نشانه‌های الهی، از طریق آموزش کتاب و حکمت

و کمک به پاکسازی وجود آنان از پلیدی‌ها و خلقیات و

رفتار نکوهیده. چنانکه در دعای ابراهیم آمده است:

«پروردگارا درمیان آنان پیامبری از خودشان برانگیز تا آیات

تو را بر آنان بفهمانم و کتاب و حکمت به آنان بیاومزد و

پاکیزه‌شان کند. زیرا تو خود توانا و حکیم هستی.»^۱ و یا

خطاب به مردم مکه، می‌خوانیم: «همان گونه که در میان

شما فرستاده‌ای از خودتان روانه کردیم که آیات ما را بر

شما می‌خواند، پاکتان می‌گرداند و به شما کتاب و حکمت

می‌آموزد و آنچه را نمی‌دانستید به شما یاد می‌دهد.»^۲

وظیفه پیامبر در دعوت به توحید و تعلیم و تربیت مردم

خلاصه می‌شود؛ چنانکه در سوره جمعه آمده است: «او

(خدا) کسی است که در میان عامه مردم فرستاده‌ای از

خودشان برانگیخت تا آیات را بر آنان بخواند، پاکشان

گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاومزد زیرا آنان بیش از

این در گمراهی آشکاری بودند.»^۳ و یا در آیه ۶۴ عمران:

«به یقین خدا پر مومنان منت نهاده که پیامبری از خودشان

در میان آنان برانگیخت تا آیات خود را برایشان بخواوند و

پاکشان گرداند و کتاب و حکمت به آنان بیاومزد. قطعاً

پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند.»^۴ موم بشارت را به یک

هستی خلاق و متعالی و بالنده و زندگی آزاد و پایدار،

همراه با رستگاری و بهره‌مندی که امروز و فردا نصیب افراد

خودآگاه با ایمان و نیکوکار می‌شود و هشدار و بیم از

زندگی نحیف و بیمار و فرجام تلخ و ناگوار و توأم با حسرت

و محرومیت و پشیمانی که در انتظار افراد ستمگر و بدکار

و غافل و از خود بیگانه است.»^۵ای پیامبر ما تو را به حق

فرستادم تا نویدبخش و بیم‌دهنده باشی.»^۶ «ما تو را جز

به سمت بشارت گر و هشداردهنده‌ای برای تمام مردم

نفرستادم.»^۷ «ما تو را بر حق به سمت بشارت‌گر و

هشداردهنده گسیل داشتیم و هیچ امتی نبوده مگر اگر در

انگ پيشه



پیروی کنید، پس اگر پشت نمودید (بدانید)

که او وظیفه‌ای دارد و شما هم وظیفه‌ای

دارید. اگر پیروی کنید راه خواهید یافت.

بر پیامبر جز ابلاغ آشکار، ماموریتی

نداشت. نیست.»^{۱۱} شأن پیامبری در

آموزش علم و حکمت و تربیت نفوس و

نوید و بیم دادن، خلاصه می‌شود. او

سلطتی بر اراده و وجدان مردم ندارد، وظیفه

او نیست که به هر نحو وادارشان کند حقیقت

را بپذیرند «اگر پروردگار تو می‌خواست

قطعاً هرکس در زمین است یکسر ایمان

می‌گتی ایمان آورد»^{۱۲} پیامبر مأمور

نگاهبانی و حراست از ایمان، عقیده و عمل

مردم هم نیست. «اگر» مردم آن (تعالیم) را

تکذیب کردند و حال آنکه آن حق است،

بگو من بر شما وکیل نیستم.»^{۱۳} پذیرش یا

انکار حقیقت، تابع عواملی است که از حوزه اختیار و

مسئولیت وی خارج‌اند، «اگر خدا می‌خواست آنان اشک

نمی‌آوردند. ما تو را برایشان نگهبان نکرده‌ایم و تو وکیل

آنان نیستی.»^{۱۴} مردم در انتخاب نوع عقیده و عمل خود

آزادند. نتایج هر انتخابی خوب یا بد، درست یا غلط،

دامنگیرشان می‌شود. پیامبر در این زمینه مسئولیتی ندارد،

«ما این کتاب را برآی هدایت مردم بر حق بر تو

فرورستادیم، پس هر کس هدایت شود به سواد خود او

است و هرکس بی‌راهه رود، تنها به زیان خویش گمراه

می‌شود، تو بر آنان وکیل نیستی.»^{۱۵}، «هیچ یک از امور

مردم بر مسئولیت تو نیست. (یا خدا) توبه مردم را می‌پذیرد

یا به سبب ستمی که کرده‌اند عقاب می‌دهد.»^{۱۶} «پس

حقایق را یادآور کن، تو فقط یادآورکننده‌ای و هیچ

سیطره‌ای بر آنان نداری.»^{۱۷}

۴-شأن پیامبری اقتضا نمی‌کند که مردم را به خویشان

فراخواند و خواست و اراده خود را بر آنان تحمیل کند، او

خود را مستحق که مردم از قطع به خدا دعوت کند تا او را چراغ

راهنما و هدایت خود قرار دهند. در همین زمینه بر آن دسته

از پیروان که به ستایش و پرستش شخصیت پیامبر خود

می‌پراخندند و به جای خدا و تعالیم الهی، شخص او را

ستایش می‌کردند، خدی می‌گیرد و خطاب به عیسی مسیح

می‌گوید «آیا تو به عکس اضمحلال و فروپاشی آنها

فراخواندی و خویشان را نزد آنان الوهیت بخشیدی تا چون

الهای، غیر از خدا، پرستش کنند وجاهت بطلبند؟»^{۱۸}

بدیهی است که پاسخ عیسی به این پرسش منفی است. او

از اعمال و عقاید این گروه از پیروان خود تبری می‌جوید و

خود را بنده و ستایشگر خدا و دعوت‌کننده به او معرفی

می‌نماید.»^{۱۹} بعضی مردم عادت دارند در برابر اعمال‌شان

از خود رفع مسئولیت کنند و گمراهی خویش را بر گردن

خدا و یا بزرگان و رهبران بیندازند، «کسانی که شرک

ورزیدند، گفتند اگر خدا می‌خواست نه ما، نه پدرانمان،

چیزی جز او نمی‌پرستیدیم و بدون حکم او چیزی را بر

مردم حرام نمی‌کردیم، بدان که پیش از آنان هم چنین رفتار

کردند، ولی آیا پیامبران وظیفه‌ای جز ابلاغ آشکار

دارند.»^{۲۰} در تاکید بر اهمیت آزادی فکر و رای و انتخاب

سازگار با واقعیت‌ها و تجربیات خود (یعنی معقول)

دعوت مردم به بیراهه‌ها و وسوسه ارتکاب گناه مقصر

می‌شمارد اما مسئولیت گمراه‌شدن و ارتکاب جرایم را

یکسره بر گردن گمراهان و مجرمین می‌نهد.»^{۲۱}

۵- رابطه پیامبر و مردم، رابطه‌ای آزاد و عاری از

هر تمساق و میناق و فرسند متقابل است. در این

مرحله مخاطبان متعدد و ملزم به پیروی از فرامین او

نیستند و به همین خاطر پیامبر هم حق بازخواست،

حسابرسی و داوری اعمال‌شان را ندارد. اینها همه بر

عهده خداست که در درون و با واسطه وجدان و

شعور خودآگاه آدمی عمل می‌کند. لذا همانگونه که

ایمان آورد مسئولیتی «فردی» است که باید در شرایط

آزاد و عاری از اجبار و اکراه و در جریان تجربه‌ای

وجودی و خودآگاهانه تحقق پذیرد، حسابرسی و

داوری اعمال فرد هم توسط وجدان خودآگاه آدمی که

تجلی شعور الهی است انجام می‌گیرد. «به یاد آور

زمانی که فرد بر نفس خویشان آگاه می‌شود.»^{۲۲} و

خود حسابرس و داور اعمال و انتخاب‌های خود

می‌گردد خطاب می‌شود^{۲۳} «فام